

زسوداگری‌ها گرش مانده است



عکس‌ها: عباس کوهنری

گفت‌وگو با وحید موسائیان درباره سرزمین گمشده

سرزمین گمشده، مستند شصت دقیقه‌ای وحید موسائیان، برخلاف عنوانش دربارهٔ انسان‌های گم‌شده یا فراموش‌شده‌ای که از سر بازی‌های سیاسی یا تقدیری، سال‌هاست در گوشه‌ای نه‌چندان امن از این جهان و در حسرت زادبوم خود زندگی می‌کنند. اهمیت این فیلم چنان‌که خواهید خواند، در یادآوری یک فاجعهٔ تاریخی ست که سیاست‌مداران سعی کردند فراموش‌اش کنند. اما از آن‌جا که یک سر این فاجعه، انسان‌ها هستند، بالاخره خاکسترها کنار خواهند رفت. در صحنه‌ای از فیلم، یکی از شخصیت‌ها داستان دردناکی را تعریف می‌کند. الاغ یک مرد روستایی ایرانی از سیم‌های خاردار عبور کرده، وارد حریم آذربایجان شوروی می‌شود. روستایی به جست‌وجوی الاغ از سیم خاردار می‌گذرد. مأموران مرزدار او را به جرم جاسوسی می‌گیرند و پانزده سال به سیبری تبعیدش می‌کنند. پس از پانزده سال حکم برائت او صادر می‌شود. این فیلم دربارهٔ چنین اتفاقی‌هایی است. احمد طالبی‌نژاد

مهاجرت کرده‌اند. یا به دلایل سیاسی و یا به دلایل دیگر. من با برخی از اینان آشنا بودم و رفتن‌شان خلاء بزرگی در زندگی شخصی من و شهر ما ایجاد کرد. گاهی فکر می‌کنم اگر این آدم‌ها که اغلب‌شان هم تحصیل کرده و از نخبگان آن دیار بودند مهاجرت نمی‌کردند، شاید شرایط اجتماعی و فرهنگی آن‌جا، با امروز تفاوت می‌داشت. مادر من شاعر است و کتاب شعرش هم چاپ شده. از کودکی نخبگان به منزل ما رفت‌وآمد داشتند و من تحت‌تأثیر چنین فضایی بودم. یعنی همیشه یک جمع صمیمی از اهالی قلم‌دورپریم‌بودند

خب این اتفاق خاص یعنی اضمحلال فرقهٔ دموکرات و فرار عده‌ای از افراد این فرقه به شوروی، از جمله حوادث تلخ اما فراموش‌شده است. حتی در

از انگیزهٔ ساخته شدن این فیلم شروع کنیم. این که شما سراغ موضوعی در تاریخ سیاسی و اجتماعی معاصر رفته‌اید که حافظهٔ تاریخی ما کم‌وبیش آن را فراموش کرده است. یعنی باقی‌ماندهٔ اعضای فرقهٔ دموکرات آذربایجان که در روسیه زندگی می‌کنند و دوران کهولت‌شان را با سختی و دل‌تنگی برای وطن می‌گذرانند. چه شد که از بین این همه موضوع سیاسی و اجتماعی، به‌سراغ این موضوع فراموش‌شده رفتید؟

خب موضوع مهاجرت از دغدغه‌های جدی من است. فیلم‌های قبلی‌ام هم دربارهٔ مهاجرت بود؛ خاموشی دریا، تنهایی باد و خانهٔ روشن. راستش حتی در شهر خود ما یعنی خرم‌آباد لرستان، طی دهه‌های اخیر، انبوهی از جوانان یا میان‌سالان

زمان شاه این ماجرا را به عنوان یک تابو، در محاق قرار داده بودند. هیچ کس درباره انگیزه پیدایش این ماجرا حرفی نمی زد یا نمی توانست بزند. فقط یادم هست از روز بیست و یکم آذر یعنی روز شکست این فرقه، به عنوان روز نجات آذربایجان یاد می شد.

سال ۲۰۰۲ برای فیلم مستند **آرزوهای زمین** رفته بودم به جشنواره مسکو. در آنجا به واسطه یکی از دوستان با پیرمرد هفتاد و پنج ساله ای آشنا شدم که از اعضای فرقه دموکرات بود. به طور طبیعی وقتی یک فیلمساز با شخصیتی آشنا می شود که زندگی دراماتیکی داشته، برایش جذاب است.

خواندن کتاب خانه عمو یوسف نوشته اتابک فتح الهزاده که در همین سال ها منتشر شد، تأثیری در این گرایش داشت؟

این کتاب بعد از آشنایی من با آن پیرمرد و حوادث بعدی که خواهم گفت منتشر شد. و من تازه سال گذشته آن را خواندم، ولی کتابها و اسناد دیگری در اختیار داشتیم که باب آشنایی بیش تر من با ماجرا شد. به نیت یک فیلم سینمایی هم روی موضوع کار می کردم. تا این که سال گذشته فرصتی پیش آمد برای سفر به قزاقستان. یک دوربین هم با خودم بردم. با قطار راهی شهر دورافتاده ای به نام چین کن شدم، که با قطار پانزده ساعت با آلمانی، پایتخت قزاقستان فاصله داشت. در روستاهای اطراف این شهر، تعدادی از اعضای سابق فرقه دموکرات را پیدا کردم و باهاشان مصاحبه کردم. وقتی برگشتم، دیدم این راش ها چیز به دردیخوری از کار درآمده. راش ها را به آقای آفریده رئیس مرکز سینمای مستند و تجربی نشان دادم. او مثل همیشه که پیشرو و مشوق خیلی از حرکت های فرهنگی بوده، به من دلگرمی داد و گفت بساز، ما حمایت می کنیم.

چیزی که در فیلم اهمیت ویژه ای دارد و راستش آن وجه فیلم اهمیتش بیش از فرم و زبان فیلم است که خیلی معمولی از کار درآمده، عنصر تحقیق است. به نظر می رسد شما تحقیق میدانی وسیعی انجام داده اید. پیدا کردن اشخاص مهمی از فرقه مثل دکتر جهان شاهلو که معاون پیشه وری بوده، یا پرداختن به غلام یحیی که راستش نمی دانستم تا همین سال ۲۰۰۶ زنده بوده است.

خیلی بامزه است. غلام یحیی متولد سال ۱۹۰۶ است و در سال ۲۰۰۶ مرده. یعنی درست صدسال عمر کرده. او در بخش

نظامی فرقه سمت غیررسمی مهمی داشته، چون وزیر دفاع شان شخص دیگری بوده، اما غلام یحیی فرمانده فدانیان فرقه بوده که با ارتش آن ها تفاوت داشته. چیزی شبیه پیشاهنگان ارتش نازی. آدم بسیار بی رحمی هم بوده.

و بدنام ترین عضو فرقه دموکرات.

بله. پس از شکست و اصطحلال فرقه، سی هزار نفر از اعضای آن از فرماندهان و مسئولانش گرفته تا سربازان ساده، به باکو فرار می کنند و غلام یحیی برای کنترل این افراد، یک سازمان مخوف امنیتی تشکیل می دهد. برای این ها جا و مکان و شغل پیدا می کند و حتی خود پیشه وری هم در این دوران، از غلام یحیی حساب می برده و به نوعی تحت کنترلش بوده. چون او به نوعی نماینده مستقیم حزب کمونیست شوروی بوده. این امکانات را در اختیار کسانی قرار می داده که درست در اختیارش بوده اند. بگذریم که خیلی آدم کم سوادی هم بوده و اصلا هیچ دیدگاهی که ناشی از جهان بینی اش باشد، نداشته. یک آدم چشم و گوش بسته که فرمان ارباب را اجرا می کرده. بعد از مرگ

پیشه وری رهبری فرقه را هم برعهده می گیرد.

ولی این فرقه که یک سال پیش تر عمر نکرده.

چرا. بعد از شکست، فرقه به کارش ادامه می دهد و در حال حاضر هم دفترشان در باکو فعال است. یعنی همان ساختمان قدیمی فرقه. ریاست فعلی فرقه هم برعهده شخصی است به نام لاهودی که با او هم مصاحبه کردیم. یکی از اعضای سابق فرقه که کتاب مهمی درباره افشاگری فرقه نوشته، و در فیلم هم حضور دارد. او می گفت در پلونیوم های حزب که اعضای فرقه هم باید شرکت می کردند، غلام یحیی با ماموران «کا.گ.ب» مدیریت و هدایت برنامه ها را برعهده داشته؛ یعنی آن قدر صاحب نفوذ بوده.

چه جوری می شود که یک آدم عامی در یک فرقه یا حزب به چنین موقعیتی دست پیدا می کند؟

در نظام استالینیستی، هر چه آدم ها چشم بسته تر بوده اند، مقام های مهم تری را به شان محول می کرده اند. چون آن سیستم از طریق خشونت کارش را پیش می برده و آدم های نادان، برای انجام و اعمال خشونت، موجودات بهتری هستند.

درباره خود پیشه وری طی تحقیقاتی که کردید، به چه نتیجه ای رسیدید؟

کتابی منتشر شده به نام **فراز و فرود فرقه دموکرات** که محتوایش اسناد آزاد شده «کا.گ.ب» درباره این فرقه است. البته من اصلش را هم در باکو دیده ام که خیلی قطورتر از آن چیزی است که در ایران چاپ شده. در این کتاب، بخش عمده ای به میرجعفر باقراف رئیس جمهور وقت آذربایجان اختصاص یافته و او کسی است که همیشه آرزوی آذربایجان یک پارچه را داشته. چون در نظام شوروی، هر جمهوری ای که وسعت بیش تری داشته، بودجه بیش تری از مرکز می گرفته. در آن اسناد، چند سند درباره پیشه وری هست. از جمله در یکی از سخنرانی هایش برای مردم تبریز، گفته من معتقد به جمهوری فدراتیو برای کل ایران هستم. و این یعنی مخالفت با پیوستن آذربایجان ایران به آذربایجان شوروی. خب این سخنرانی ها

به رئیس جمهور آذربایجان منتقل می شده و او هم به دفتر مرکزی حزب گزارش می داده. همین رفتار باعث مرگ مشکوک پیشه وری شده. باز در همین اسناد آمده که حزب کمونیست شوروی محض احتیاط پسر پیشه وری را که داریوش نام داشته، در ظاهر برای ادامه تحصیل ولی در اصل به عنوان

گروگان به باکو می فرستند که تحت نظر باشد. حتی باقراف در جلسه ای به او می گوید اشتباه فرقه این بود که در پیوستن به ما، سرعش را زیاد نکرد. پیشه وری جواب می دهد که آقای رئیس جمهور، اشتباه بزرگ ما این بود که باید با سرعت به ایران بزرگ نزدیک می شدیم و نشدیم. که باقراف، در حضور جمع به او می گوید: «خفه شو».

پیشه وری چند سال بعد از شکست فرقه می میرد؟

درست یک سال بعد. طی یک تصادف ساختگی. جهان شاهلو که خودش جسد را معاینه کرده آثار کبودی هایی را بر بدن او دیده است. در آن تصادف ساختگی، غلام یحیی هم بوده که سرپایی ملداوا شده. جهان شاهلو در مصاحبه اش گفته که یک روز پیشه وری من را به خانه اش دعوت کرد و گفت خیلی نگرانم. چون در خانام شنود گذاشته اند. به راننده ام هم شک دارم. چون گاهی به طرز مشکوکی نابینا می شود. بعد هم می گوید قرار است برای سرکشی به اعضای فرقه به اقصی نقاط آذربایجان برویم. می خواستم پسر را هم با خودم ببرم گفته اند نه او را نیاور. در مسیر همین سفر بوده

که آن تصلاف ساختگی درست می‌شود.

پس به نظر شما در مجموع، پیشه‌وری در این ماجرا یک قربانی بیش تر نبود؟

درواقع همه یک‌جورهای قربانی بوده‌اند. یعنی رهبران حزب. البته تحلیل دیگری وجود دارد و آن این‌که، شکست فرقه ناشی از مقابله شوروی با آمریکا بوده و این‌که تا دیر نشده با دولت مرکزی ایران ارتباط برقرار کنند، قراردادهایی ببندند و به این ترتیب جلوی نفوذ روزافزون آمریکا را بگیرند بنابراین فرقه را قربانی کردند.

این دکتر جهان‌شاه‌لو، در جریان فرقه چه نقشی داشته؟ معاون نخست‌وزیر بود؟

او از اعضای پنجاه‌وسه نفر معروف است یعنی یاران تقی ارانی. این‌ها سال ۱۳۰۹ به زندان می‌افتند. پیشه‌وری شبی زمستانی درحال عبور از خیابان قوام‌السلطنه، توسط چند مأمور دستگیر و روانه زندان می‌شود. ده سال در زندان می‌ماند. نه حکمی داشته و نه هیچ جهان‌شاه‌لو از خانواده‌ای بزرگ و ملاک در زنجان است. پدرش کارمند یکی از وزارتخانه‌ها بوده. دایی‌هایش از افسران طراز اول ارتش بوده‌اند. در جوانی برای ادامه تحصیل به تهران می‌آید و با تقی ارانی آشنا می‌شود. می‌داند که ارانی اولین دارنده مدرک دکترای فیزیک بوده و روزهای یکشنبه، تعدادی از دانشجویان نخبه از جمله همین دکتر جهان‌شاه‌لو، در خانه او جمع می‌شده‌اند. وقتی ارانی دستگیر می‌شود، یکی یکی یاران یا پیروان او را هم دستگیر می‌کنند که خودش حکایت مفصلی ست. جهان‌شاه‌لو هم جزو دستگیرشدگان بوده. کتاب خاطرات او که در آلمان منتشر شده، حقایق زیادی را روشن می‌کند. به‌ر حال در زندان با پیشه‌وری آشنا می‌شود. می‌داند که در جریان جمهوری جنگل، پیشه‌وری وزیر داخله بوده، البته پیش از دستگیری‌اش در تهران که اشاره کردم. وقتی در شهریور ۱۳۲۰ تهران اشغال می‌شود، پنجاه‌وسه نفر هم از زندان آزاد می‌شوند. ارانی می‌میرد و جهان‌شاه‌لو، به‌عنوان یکی از رهبران حزب تازه‌تأسیس کمونیست که بعدها به حزب توده تبدیل شد، راهی زادگاهش زنجان می‌شود و فعالیت گسترده‌ای را هم انجام می‌دهد. بعد هم مأمور می‌شود برود تبریز.

یعنی فرقه تا زنجان را در اختیار داشته؟

بله در آن یک سال، ارتش ایران تا پشت دروازه قزوین بیش تر اجازه نداشته قشون جلب‌جا کند.

یعنی طبق معاهده ۱۹۱۹ که ایران به سه منطقه تقسیم می‌شود؟

بله. بعد از جنگ هم که ارتش سرخ در ایران می‌ماند و حالا به مرور، استقلال طلبی هم آغاز می‌شود. به‌ر حال جهان‌شاه‌لو به تبریز می‌رود و می‌شود معاون پیشه‌وری. چون آدم باسوادی هم بوده، از غلام یحیی و رفتارش نفرت زیادی داشته. حکایت آدم‌های فرقه خیلی عجیب و غریب است. وزیر فرهنگ‌شان که بی‌ریا نام داشته، سرظهر از جلسه بیرون می‌آمده و لب حوض وضو می‌گرفته و نماز می‌خوانده! پیشه‌وری به او می‌گوید: «تو وزیر

فرهنگ یک دولت کمونیستی هستی. چرا نماز می‌خوانی؟ آن هم جلوی جمع.» این آدم با همین گرایش مذهبی، وقتی به شوروی فرار می‌کند، همچنان اعمال مذهبی‌اش را انجام می‌دهد. یک روز می‌رود کنسولگری ایران و می‌گوید می‌خواهم برگردم ایران، دلم برای زن و بچه‌ام تنگ شده. نگو نماینده کنسولگری جاسوس کا.گ.ب هم بوده. به‌محض این‌که از سفارت خارج می‌شود، او را دستگیر می‌کنند. سه دوره ده و هفت ساله به سیبری فرستاده می‌شود. در سال ۱۳۵۸ یعنی اوایل انقلاب که دیده‌اند دیگر پیرمردی شده و توانی ندارد، آزادش می‌کنند. او به تبریز می‌آید. موهای بلندی داشته و ردایی هم بر دوش. می‌رود در خانه‌اش را می‌زند. زنش می‌پرسد کی هستی؟ جواب می‌دهد محمد بی‌ریا، شوهرت. زن می‌گوید پنجاه سال دیر آمدی. در را به‌رویش باز نمی‌کند. مدتی هم به زندان می‌افتد. چون فکر کرده‌اند جاسوس شوروی است. بالاخره از زندان آزاد می‌شود و در یک شب سرد زمستانی درحالی که روی کارتی خوابیده، می‌میرد و به این ترتیب زندگی دردناک و ترازیک او تمام می‌شود.

خب چرا همین موضوع را نساختی. این‌که خیلی تکان دهنده است.

به فکرش هستم. حتی پسرش را هم پیدا کردم. توی پاریس باشگاه تکواندو و بدن‌سازی دارد. ولی حاضر نشد درباره پدرش حرفی بزند. این حوادث باید گفته شود تا از تکرار ترازدی‌های مشابه، جلوگیری شود. در کتاب **خانه عمو یوسف** نکته جالبی وجود دارد. این‌که اگر شاه اجازه می‌داد کمونیست‌های ایرانی راحت به شوروی سفر کنند، اغلب‌شان وقتی برمی‌گشتند، دست از آن مرام برمی‌داشتند. چون آن کشور، کعبه آمالی که آن‌ها به دنبالش بودند، نبود. تازه این کتاب درباره دهه هشتاد شوروی است که بالاخره تحولاتی در آن به‌وجود آمده بود. ببینید در ۱۹۴۵ چه حال وهوایی داشته.

راستی، در گشت و گذارهای تان به باقی ماندگان پس از کودتای ۲۸ مرداد

کعبه آن‌جا فرار کردند هم برخوردید؟

بله، ولی سراغ‌شان نرفتم، چون موضوع فیلم آن‌ها نبودند. می‌دانید که چهار نسل از ایرانیان به شوروی پناهنده شدند. نسل اول در زمان انقلاب اکثر در دفاع از انقلاب سرخ به آن‌جا رفتند که همیشه هم مورد نفرت مخالفان انقلاب بودند. چون میلیشیای ارتش سرخ شده بودند. یکی از همین افراد را که برای قتل عام مخالفان به او مدال‌هایی هم داده‌اند، یک روز در شهر تاشکند در دفتر حزب کتک می‌زنند و می‌گویند تو خائن. پانزده سال به سیبری فرستاده می‌شود. وقتی برمی‌گردد، می‌رود سراغ حزب و می‌پرسد

اگر شاه اجازه می‌داد کمونیست‌های ایرانی راحت به شوروی سفر کنند، اغلب‌شان وقتی برمی‌گشتند، دست از آن مرام برمی‌داشتند. چون آن کشور، کعبه آمالی که آن‌ها به دنبالش بودند، نبود.



چرا با من چنین کردید؟ به او می‌گویند که عبدالله نامی درباره تو گزارش داده که او مخالف حزب است و چه و چه، می‌پرسد عبدالله کجاست؟ می‌گویند برو بازار تاشکند و سراغش را بگیر. می‌رود و متوجه می‌شود که عبدالله نابینا شده و گدایی می‌کند. او هم سکه‌های توی کاسه‌اش می‌اندازد و می‌گوید این انتقام من از توست و راهش را می‌کشد و می‌رود.

این هم خیلی جذاب و دراماتیک است.

نسل بعد هم که گفتیم، بعد از شهریور بیست می‌روند، بعدی‌ها پس از کودتای ۲۸ مرداد و نسل آخر هم اوایل انقلاب می‌روند که همین آتاپک فتح‌اله‌زاده یکی از آن‌ها بود.

یا سران سازمان فدائیان خلق مثل فرخ نگهدار و...

بله، این نسل بعدها توانست فرار کند و برود اروپا. اگر نه مثل همین پیرمردهایی که توی فیلم هستند، تا آخر عمر باید با بدبختی زندگی می‌کردند.

خب حالا که به قول معروف «زسوداگری‌ها گرش مانده است» و دیگر از حزب کمونیست و سلطه‌اش خبری نیست، ایرانیان سیاسی مقیم آن‌جا، چه وضعیتی دارند؟

این‌ها اغلب در آذربایجان و قزاقستان و قرقیزستان پراکنده‌اند و بیشتر به عنوان کشاورز زندگی می‌کنند. بعد از فروپاشی، زمین‌های دولتی‌ای را که رویش کار می‌کردند به خودشان واگذار کردند.

ولی تصویری که شما از آن‌ها نشان می‌دهید، خیلی دردناک است. اغلب در خانه‌های روستایی حقیرانه زندگی می‌کنند.

بله، ولی حالا دیگر مال خودشان است. هرچند غربت عجیبی درون‌شان را انباشته است

یکی دیگر از وجوه قابل توجه فیلم شما، مجموعه ارزشمندی از فیلم‌های آرشیوی و کم‌تر دیده شده است. از میتینگ‌های فرقه با حضور رهبران گرفته تا تصویری از غلام یحیی و دیگران. این‌ها را از کجا به دست آوردید؟

اول بگویم که تصمیم داشتم برخی صحنه‌های مهم را که مثلاً راوی دارد تعریف می‌کند، بازسازی کنم. از جمله صحنه مرگ پیشه‌وری را، حتی در باکو، یک انومیل قدیمی را شبیه انومیلی که پیشه‌وری سوارش بوده هم پیدا کردیم. لباس‌ها و کلاه و دیگر ابزار و وسایل را هم تهیه کردم، اما هزینه کرایه همان انومیل آن‌قدر زیاد می‌شد که همه بودجه فیلم را به خودش اختصاص می‌داد.

پیش از این هم فیلمی درباره آهنگسازان فیلم در ایران ساخته‌ام که از طریق مصاحبه فرم‌اش به دست آمده و به این نتیجه رسیده‌ام که روایت مستقیم تا یک زمان محدود، می‌تواند مخاطب را جذب کند. بنابراین لازم است که برای حرف‌های‌شان معادل تصویری پیدا کنیم. بنابراین برای این فیلم کلی عکس و بریده جراید جمع‌آوری کردم. برای فیلم‌ها هم به آرشیوهای مختلف سر زدم. از جمله آرشیو فیلمخانه ملی ایران و آرشیو وزارت نفت که فکر می‌کنم در آن‌جا فیلم‌های مناسبی وجود دارد، ولی من نتوانستم به آن‌ها دسترسی پیدا کنم. چون در آن زمان تلویزیون وجود نداشته، انگلیسی‌ها از طریق سازمان‌هایی که زیر نظرشان بوده، از موقعیت‌های اجتماعی ایران فیلمبرداری می‌کرده‌اند. در سفری به آسیای میانه، به یک آرشیو فیلم شخصی دسترسی پیدا کردم که توسط واحد فیلمبرداری ارتش سرخ تهیه شده. و نکته جالب این‌که وقتی فرقه‌های‌ها به شوروی فرار می‌کنند، میرجعفر باقراف دستور می‌دهد همه سران فرقه جمع شوند و برای‌شان فیلمی نشان می‌دهد به نام **آن سوی ارس** که درباره دوران حکومت فرقه بر آذربایجان بوده. این فیلم را پیدا کردم. خیلی از بخش‌های آن را در فیلم استفاده کردم به اضافه مجموعه‌ای از فیلم‌های صامت خبری که ارتش سرخ از تبریز آن زمان تهیه کرده به‌رحال هزینه‌هایش را پرداخت کردیم و فیلم‌ها را گرفتیم.

در چه قطعی بودند؟ ۱۶ میلیمتری یا ۳۵ میلیمتری؟

۳۵ میلیمتری. توی قوطی‌هایی که مهر ارتش سرخ روی‌شان خورده و پس از فروپاشی دست به دست گشته تا رسیده به صاحب امروزی‌اش. حدود صد دقیقه از این فیلم‌ها را کپی کردم که حدود پانزده دقیقه‌اش در این فیلم مورد استفاده قرار گرفت.

چرا فیلمخانه نسخه کامل آن سوی ارس را نمی‌گیرد که نگهداری کند؟

من چنین پیشنهادی دادم، ولی نمی‌دانم چرا اقدام نکردند. در آن فیلم‌های صامت، صحنه‌های جالبی از تبریز آن زمان هست. از جمله تصویری که با هوایما فیلمبرداری شده و بسیار دیدنی است. می‌دانید که حزب توده یک سازمان افسری هم داشته، دوتا

از افسران توده‌ای به بهانه مانور، دوتا از هوایماهای ارتش ایران را می‌زدند، به قزوين می‌روند، سوخت‌گیری می‌کنند و از آن‌جا به تبریز می‌روند. تصویری از مانور این دو هوایما در شهر تبریز وجود دارد. بعدها در ۱۹۶۴ فیلم دیگری در آذربایجان شوروی ساخته می‌شود به نام **آن سوی ارس** که درباره اعضای فرقه است که آمده‌اند باکو و اغلب‌شان آدم حسابی شده‌اند، پزشکی، نقاش، رهبر ارکستر، مجسمه‌ساز و البته با نگاه کاملاً تبلیغاتی ساخته شده. ولی یک سند تاریخی است. در صحنه‌ای از این فیلم، گروه

بیننده با دیدن این فیلم نسبت به آینده ایران نگران می‌شود و دلش نمی‌خواهد این یکپارچگی که با خون دل حفظ شده، از دست برود.

تئاتر اعضای فرقه دیده می‌شوند که نمایشی درباره بیژن جزنی را روی صحنه آورده‌اند. این فیلم نریشن ترکی هم دارد که جزو حافظه تصویری مردم ایران می‌تواند باشد. به شرطی که دیده شود. نه این‌که در پستو بماند.

شهرداری تبریز می‌تواند این فیلم‌ها را بخرد و نمایش بدهد. چون مثلاً بازار قدیمی تبریز و ساختمان‌های نوساز آن زمان شهر درش دیده می‌شود. فیلم‌هایی هم درباره کردستان وجود دارد که خیلی جالب است. می‌دانید که پیش از سال ۱۳۲۴ و تشکیل فرقه دموکرات، جمهوری مهاباد توسط فرقه دموکرات کردستان تشکیل می‌شود. به سرکردگی قاضی محمد. در صحنه‌ای از این فیلم‌ها، اعضای فرقه کردستان به تبریز می‌آیند و رژه نظامی برگزار می‌کنند. یا فیلم‌های خبری درباره منطقه کردستان که بسیار دیدنی هستند.

به جاهای دیگر مثل B.B.C یا آرشیوهای فرانسه هم سرزدید؟

در فرانسه به کمک پرویز کیمیاوی به یک مرکز فیلم رفتم که از طریق جست‌وجو در سایت کامپیوتری، هر فیلمی را بخواهید، پیدا می‌کنید. ولی خب بسیار گران است. یعنی متری یا فوتی پول می‌گیرند که در توان ما نبود. وقتی به فیلم‌ها دسترسی پیدا کردم، عکس‌ها را کنار گذاشتم. یعنی فرم فیلم را تغییر دادم و به این نکته رسیدم که یک‌جور روایت داستانی هم در فیلم باشد. وجود این فیلم‌ها کمک کرد تا به این فرم دست پیدا کنم.

ولی در حال حاضر هم حضور تصویری آدم‌ها زیاد است. نمی‌شد از صدای‌شان استفاده کنید؟ البته می‌دانم که در آن صورت، زمان فیلم کوتاه‌تر می‌شد، اما در عوض کارکرد و تأثیرگذاری‌اش بیش‌تر می‌شود.

راستش آن‌قدر موضوع گسترده بود که حیقم آمد زمان فیلم را کوتاه‌تر بگیرم. در مورد جذابیت برای مخاطب هم، فیلم در خیلی جاها از جمله فرهنگسراهای تهران و شهرستان‌ها، نمایش داده شده و به‌رغم نگرانی اولیه‌ام، توانسته ارتباط خوبی برقرار کند. شاید به دلیل حساسیت و تازگی موضوع. و به همین دلیل جنبه‌های دیگر فیلم را ندید گرفتند.

چه چیزهایی ندید گرفته شده؟

احتمالاً ضعف‌هایی در فرم فیلم که شما هم به آنها اشاره کردید. اگر امکان بازسازی برابرم وجود می‌داشت، این مشکلات کم‌تر می‌شد. اگر زمان فیلم را هم کم می‌کردم، خیلی چیزها از دست می‌رفت. من هزاروپانصد دقیقه راش از گفت‌وگو با آدم‌ها دارم. بخش مهمی از این حرف‌ها به ماجرای پیدایش فرقه و گرایش مردم به آن مربوط می‌شود که در جای خود بسیار مهم است. شاید یکی از دلایل موفقیت فیلم، زمانه‌ای است که در آن ساخته شده، یعنی بعد از جنگ آمریکا علیه افغانستان و عراق، و از دست رفتن استقلال آن‌ها و احتمال تجزیه‌شان. بیننده با دیدن این فیلم نسبت به آینده ایران نگران می‌شود و دلش نمی‌خواهد این یکپارچگی که با خون دل حفظ شده، از دست برود. نکته جالب دیگر این است که منوچهر طبیب وقتی فیلم را دید، روایت دیگری از ماجرا ارایه کرد. چون خودش سال‌ها مقیم چکسلواکی بوده، گفت که معامله آذربایجان و چکسلواکی، یکی از دلایل شکست فرقه بوده، یعنی آمریکا چکسلواکی را به شوروی‌ها واگذار می‌کند و از آن‌ها می‌خواهد دست از آذربایجان ایران بردارند. می‌دانید که در این میان نقش قوام‌السلطنه را که سیاستمدار خبره و ستایی بوده هم نباید فراموش کرد. او به استالین وعده نفت شمال را می‌دهد فقط می‌گوید باید مجلس تصویب کند. سه‌تا از توده‌های‌ها را هم به کابینه‌اش راه می‌دهد و بعد حزب دموکرات

The Lost Land

(Sarzamine Gomshode)

Director: Tahid Mousavian

Supervising Film Musician
Director of Photography: Shalayer Asadi
Music: Farzad Shamsheer
Editor: Ali Reza Farajani
Researcher: Tahid Mousavian
Sound: Ali Reza Farajani
Category: Documentary
Format: DVD/DM
Duration: 80'
Producers: Toubia Film
Reviser: Honar-e-Shargh Institute
Color
With The English Subtitle

Synopsis: This documentary film is about the political and social which has happened after the year 1941 (Shahriar 1320) that caused emigration of the North Neighbor Country to Iran After that some of the generations had continued to immigrate and live in the camps of Shiraz.

25Th International Fair Film Festival (Iran-2007)



مرثیه‌ای برای یک رویا

■ نسیم نجفی

◀ کتاب خانه دایمی یوسف نوشته اتابک فتح‌الله زاده روایتی در قالب خاطره نویسی است، درباره سرنوشت اعضای فرقه دموکرات، حزب توده و دیگر ایرانی‌هایی که شوروی را بهشت می‌دانستند و در دوران استالین با گذاشتن به خاک آن کشور، به جرم جاسوسی دستگیر و به حقیرانه‌ترین شکل بازجویی و سپس به سیبری تبعید شدند، و پس از طی دوران تبعید هر کدام در گوشه‌ای از دنیا باقی زندگی را از سر گرفتند و امروز ایران برای‌شان به خاطره دیروز و حسرت امروز تبدیل شده است. این سرنوشت شامل حال چوپان‌هایی که برای برگرداندن رمه خود به آن سوی مرز رفته‌اند نیز شده است. تعدادی از این افراد را در اردوگاه‌ها از فرزندان‌شان جدا کرده‌اند، و حالا بعد از چهل و پنج سال آن‌ها دنبال فرزندان پابه‌سن گذاشته‌شان هستند. کل این کتاب ۳۵۰ صفحه‌ای، همین خاطره‌های هولناک است.

مستند سرزمین گمشده نیز روایتی در قالب خاطره گویی تعدادی از اعضای فرقه دموکرات است که با همان حس فریب‌خوردگی، از چگونگی ارتباط یافتن با فرقه و تبعید خود می‌گویند. فیلم را با این توقع دیدم که بدانم چه چیزی به این اطلاعات مکتوب اضافه کرده، و حیف که در فیلم، شرح واقعه، بر زندگی این افراد پیشی گرفته، و حیف که ایده تبعید، فیلمساز را مجذوب کرده نه خود این آدم‌ها. ولی واقعه را بارها خوانده‌ایم و شنیده‌ایم، چراکه جزئی از تاریخ است. به همین دلیل هم می‌شد موجزتر شود و به عنوان مقدمه ورود به دنیای این افراد قرار گیرد. کتاب‌هایی که راجع به این موضوع نوشته شده‌اند ذهن را قفلک می‌دهند که بدانیم این آدم‌ها امروز چگونه زندگی می‌کنند؛ بیه این معنا که با باری به سنگینی آن چه درباره‌شان می‌دانیم، راجع به فعالیت سیاسی و نفس زندگی چه فکر می‌کنند؟ فکر کردم حتی گذاشتن دوربین و شنیدن مونولوگ‌هایی درباره سفر به سیبری می‌توانست به دیالوگ‌هایی پویا و زنده تبدیل شود. حال آن که در فیلم گفتگو به معنای ارتباط کلامی وجود ندارد و یک طرفه است. این شکل مصاحبه که مصاحبه‌شونده‌ها جلوی دوربین می‌نشینند ولی باید حضور آن را ندیده بگیرند، نتیجه‌اش یک فرم رسمی و معذب تعریف کردن ماجرا می‌شود، و کمی با این شکل می‌توان به درون آدم‌ها راه پیدا کرد؟ شاید هم هدف فیلمساز فقط همین بوده: این که ماجرا را به‌طور خطی یک بار از زبان این‌ها بشنویم. اما این افراد به عنوان گنجینه‌های این بخش از تاریخ تا چند سال دیگر زنده نخواهند بود و اگر آن زمان بخواهیم فیلمی درباره‌شان بسازیم باید بازیگرهایی شبیه آن‌ها پیدا کنیم تا به جای آن‌ها خاطرات مکتوب این واقعه و حداکثر همین جملاتی را که الان در فیلم شنیدیم بگویند، و بیش از این نمی‌توانیم پیش برویم،

ایران را تشکیل می‌دهد تا مثلاً اعتمادسازی کند. استالین اعتماد می‌کند و نیروهایش را از ایران بیرون می‌برد. مجلسی تشکیل می‌شود، ولی به اشاره پنهان قوام، این لایحه رأی نمی‌آورد. همان روز قوام ظاهراً استعفا می‌دهد که استالین یقینش را نجسبید. یعنی یک بازیگر حرفه‌ای در عرصه سیاست برای حفظ تمامیت ارضی ایران.

موسیقی فیلم هم جذاب است. کار فریدون شهنازیان.

بله. او تصمیم گرفت از ساز اصلی منطقه یعنی آکاردئون استفاده کند و بیش‌تر یک‌جور تکنوازی آکاردئون است. یا به تعبیر قدیمی‌اش کارمان که روس‌ها در ایران رایج کردند و تا حالا هم ساز اصلی مجالس و محافل است. به‌ویژه در منطقه آذربایجان ایران. خوشبختانه این فیلم باعث شد که بقیه دوستان هم به تکاپو بیفتند. مثلاً علیرضا امینی تصمیم گرفته فیلمی درباره ستارخان بسازد.

امیدوارم نسل ششم باعث شود دوباره حافظه تاریخی مردم ایران برگردد و فراموش نکنند که پشت‌سرشان چه گذشته. راستی درباره موفقیت‌های فیلم هم اگر نکته‌ای هست بگویید.

در جشنواره فیلم فجر، سیمرغ بهترین مستند را گرفت و کاندیدای بهترین مستند از نگاه ملی هم شد که فروش ایرانی آن را گرفت. در جشنواره شهید اونی هم جایزه بهترین تحقیق را گرفت. خیلی از ایرانی‌های آن سوی مرزها، متقاضی فیلم هستند که تلاش می‌کنم به دست‌شان برسد.

در جشنواره‌ها چی؟

خب این یک موضوع ملی است و شاید برای خارجی‌ها چندان جذابیتی نداشته باشد، هرچند برای شرکت در جشنواره فیلم ارمنستان انتخاب شده و در پایان هم اشاره کنم که تاریخ اجتماعی ایران هزاران هزار موضوع بکر دارد که اگر مثلاً مال آمریکایی‌ها بود صدها فیلم بر مبنای آن‌ها می‌ساختند ولی در ایران، این موضوع‌ها دارد فراموش می‌شود. باید جلوی این فراموشی را گرفت. ▶

چراکه سندن زنده از میان رفته است. با این فکرها بود که در زمان تماشای فیلم این سؤال برایم مطرح شد که این فیلم مستند چه تفاوتی با کتاب و خاطرات مکتوب این ماجرا داشته است. توقع می‌رود طرز رفتار با سند زنده متفاوت از مقاله و نوشته باشد که ذاتش مونولوگ گو است. با انسان می‌توان گفت‌وگو کرد. می‌توان یک‌جوری باش سر کرد، با دست و دلبازی، تا فضا برای شکافتن پوسته رویی و بیرون زدن درون‌شان و گرفتن لحظه‌هایی ناب ایجاد شود. و بعد تدوین این لحظه‌های ناب می‌توانست بسیار جالب باشد. الان ما در همان پوسته رویی قرار داریم. در پایان فیلم و بعد از دوباره دیدن آن به این نتیجه رسیدم که ایده چه قدر ابرتر مانده و از قابلیت‌های آن استفاده نشده است.

باید گفت خاطره‌گویی افرادی که در مستند **سرزمین گمشده** درباره سرنوشت خود حرف می‌زنند، یک روند خطی است و فیلمساز می‌خواهد ما را به آن نقطه اوج آخر برساند و فیلم را پایان دهد. روند فیلم به تبع روند این روایت خطی، یکنواخت و خطی پیش می‌رود. با معرفی تک‌تک افراد آغاز می‌شود و به نحوه ارتباط هر کدام از آن‌ها با شوروی می‌رسد و این گمان برای ما شکل می‌گیرد که به قیله آمال خود پا گذاشته‌اند، اما عاملی غیرقابل پیش‌بینی پا وسط می‌گذارد و با دانستن این‌که آن‌ها در آن سفر کدایی به ایران برده نمی‌شوند بلکه در واقع دستگیر شده‌اند، ورق برمی‌گردد. اوج قصه آن‌جاست که فهمیده‌اند (و می‌فهمیم) بی‌دلیل و بدون محاکمه به سال‌ها تبعید در سیبری محکوم شده‌اند. و در پایان قصه، تراژدی شکل می‌گیرد؛ چیزی که رو کردنش از ابتدا نهایت هدف فیلمساز بوده است؛ رساندن تماشاگر به این نقطه و شوکه کردن او. بعد از طی کردن مسیر یکنواخت دو سوم فیلم، قلاب تماشاگر به یک نکته تراژیک گیر می‌کند و این‌جا برای گیر افتادن قلاب دیر است. مصاحبه شونده‌ها هنوز شوک و غافلگیری آن زمان را که فهمیده‌اند باید به سیبری بروند، در کلام‌شان دارند و همان‌گونه غافلگیرکننده نیز برای ما تعریف می‌کنند. و بعد از آسکی که جهان‌شاه‌لو از دوری وطن می‌ریزد و شعری که دیگری می‌خواند فیلم تمام می‌شود. حس می‌کنی فیلم درست جایی که تازه باید شروع می‌شد تمام شده است و فقط مرثیه‌ای شنیده‌ای.

در مستندهایی که تصویر یا ما حرف می‌زند و گفتار (نریشن) هم ندارد، از ابتدا فرم فیلم این قرار را با تماشاگر می‌گذارد که در تصویر کندو کاو کند چراکه زبانش زبان تصویر است (باراکا، نان روزانه ما...). در مستندهایی که قصد معرفی یک فرد را دارند تکلیف تماشاگر روشن است که در حال دیدن فیلمی درباره کیست. **سرزمین گمشده** مستندی مصاحبه‌محور است که هم دچار حذف پویایی از دنیای دیالوگ شده و هم در شروع، قلابش به تماشاگر گیر نمی‌کند. تماشاگر باید تا نیمه‌های صحبت افراد صبر کند تا چیزی دستگیرش شود. جف بارتز، تدوین‌گر شبکه تلویزیونی HBO، در مقاله‌ای، درباره سکانس اول و اهمیت آن در جذاب بودن فیلم می‌گوید: «گر فیلم را با گفت‌وگو آغاز می‌کنید، پس حداقل از یک نقطه واقعا نامعمول شروع کنید تا کنجکاوی مخاطب تحریک شود.»

غیر از نحوه آغاز گفت‌وگوها، فیلم تمهیدات یک شروع مناسب را نیز ندارد. به این معنی که موضوع و محدوده آن در شروع فیلم روشن نیست، درحالی‌که یک مقدمه در ابتدای فیلم می‌توانست با طرح موضوع، تماشاگر را منظر نگذارد و فیلم را به کسالت نکشاند.

به‌عنوان مثال، مستند **بچه‌های لنینگراد** (آندره سلینزکی و هانا بولاک، ۲۰۰۵) درباره بچه‌های بی‌خانمانی است که در متروهای مسکو زندگی می‌کنند. فیلم به زندگی دوازده تا از این بچه‌ها می‌پردازد؛ در صورتی که تعدادشان در مسکو حدود سی هزار تا بوده است. به همین دلیل فیلم در شروع اعلام می‌کند: «در اتحاد جماهیر شوروی سه میلیون کودک بی‌خانمان وجود داشت، بچه‌هایی بی‌سرپرست. سی هزار تا از آن‌ها در مسکو بودند و از این تعداد، بسیاری در ایستگاه‌های مترو.» این اطلاعات تماشاگر را راهنمایی و محدوده موضوع را مشخص می‌کند و در نتیجه وقتی شخصیت‌های خاصی معرفی می‌شوند،

قصه‌هاشان تأثیرگذارتر است. در **سرزمین گمشده**، به نظر می‌رسد تنها کسانی که دچار این فاجعه دردناک شده‌اند همین تعدادی هستند که در فیلم می‌بینیم

مستندهای B.B.C. به خاطر سبک تعریف‌شده و خاص‌شان کاملاً شناخته شده‌اند. در آن‌جا هدف، ساختن مستندهای گزارشی و جذاب و پر تحرک است، با تمام خصوصیات لازم برای چنین سبکی و جذب کردن بیننده تلویزیونی به تماشای فیلم مستند، نه بیننده خاص و حرفه‌ای مستندبین. این مستندها اغلب سطحی تلقی می‌شوند، اما موضوع این است که نمی‌خواهند پا را ذره‌ای از حد تحمل و آستانه کسالت تماشاگر تلویزیونی فراتر بگذارند. اغلب از گفت‌وگو استفاده می‌کنند و به گفته آن‌ها بسنده می‌کنند. تحقیق فیلم اغلب ارضاکنده نیست و نریشن روی فیلم نیز با هیجان یک شومن بیان می‌شود. اما گاهی هم فیلمساز می‌خواهد مستند هنری بسازد، اما مصالح و نگاهش در واقع در همان حد است و کار چیزی درمی‌آید که نه این است و نه آن. چرا که نه جذابیت فراگیر و عام پسند این دسته را دارد و نه عمق آن دسته را.

و اما یک سؤال دیگر: مستندهایی که درباره گذشته و تاریخ‌اند، چه‌طور باید تصویر شوند؟ تصویر امری که امروز حضور ندارد و متعلق به دیروز است چیست؟ محمدرضا اصلانی در **خاطرات یک هفتادوپنج ساله** با تمهید بازسازی و با استفاده از بازیگر و دکور، برخی صحنه‌های مهم و مؤثر واقعه تأسیس بانک ملی ایران را بازسازی کرده است. در مورد برخی واقعه‌های تاریخی تصاویر آرشیوی وجود دارد. وحید موسائیان نیز در **سرزمین گمشده** از تصاویر آرشیوی سخنرانی پیشه‌وری، برخی جلسات فرقه و مراسم و غیره که تصاویری شناسنامه‌دار هستند استفاده کرده است. اما لابه‌لای فیلم، تصویرهایی بدون شناسنامه هم

توقع می‌رود طرز رفتار با سند زنده متفاوت از مقاله و نوشته باشد که ذاتش مونولوگ گو است. با انسان می‌توان گفت‌وگو کرد.

می‌بینیم که نه آرشیوی (مستند) هستند و نه بازسازی به شمار می‌آیند. یک نمونه‌اش در لابه‌لای صحبت‌های یکی از اعضای فرقه است که می‌گوید: «به رودخانه می‌اندوآب رسیدم.» و ما تصویری سیاه‌وسفید از یک رودخانه می‌بینیم که نمی‌دانیم می‌اندوآب است یا نه. و وقتی صحبت شخص به این‌جا می‌رسد که «...و بعد پویانی را دیدم که گل‌های را می‌چراند.» تصویر کات می‌خورد به تصویر رنگی از یک دشت و گل‌های در حال چرا. ناگهان گسست عمیقی در فضایی که فیلمساز قصد دارد بسازد ایجاد می‌شود. تصویری رنگی و بدون هویت در میان تصاویر آرشیوی و ارزشمندی که از برخی مراسم و چهره شخصیت‌های مهم آن زمان در فیلم موجود است، چه نقشی ایفا می‌کند؟ نمونه دیگر جایی است که یکی از اعضا از سفری می‌گوید که با قطار آن‌ها را به سیبری برده‌اند. این‌جا هم یک نمای نقطه‌نظر از داخل قطار به بیرون پنجره داده می‌شود که رنگی است و بدون هویت مکانی و زمانی. قاعدتاً عدم استفاده از تصاویر آرشیوی سیاه‌وسفید تفاوت زیادی ایجاد می‌کرد، اما حضور این تک‌تصویرهای رنگی بدون شناسنامه برای چیست؟ نمی‌توانیم خود را قانع کنیم که دلیلش، فضاسازی خاطرات این شخص است، چراکه از یک سو در ذات فیلم کلی‌گویی وجود دارد و به جزئیات پرداخته نشده و از یک‌سو برای دو تک‌جمله در کل فیلم، مابه‌ازای تصویری رنگی گذاشته‌شده است.

فقط این‌ها نبود. به زحمتی که سفر کردن به نقاط مختلف دنیا و پیدا کردن افراد مصاحبه‌شونده در پاریس و آلمان و یاکو و آذربایجان و قرقیزستان و... داشته هم فکر کردم. و همین‌طور به شانس بزرگی که پیدا شدن گنجینه تصاویر آرشیوی، تقدیم فیلمساز کرده است. پس بیش‌تر افسوس خوردم. ▶